

ترگل پشت پنجره پاییز



من خواب بودم که یواشکی اومد و تق تق به پنجره کوبید. چشمامو باز کردم و اومدم کنار پنجره و پرده توراتاق رو کنار زدم. چه عجیب! هیچ کسی پشت پنجره نبود. پنجره رو باز کردم. وای چه زیبا! باد خنکی به صورتم وزید و صورتمو از خواب شست. بیرون توی حیاط و باغچه دیدنی بود.

همه جا پر از برگ های زرد و نارنجی و قرمز شده بود. کلاغی روی دیوار گفت: قار قار قار، ترگل خانم خبردار. تابستون دیگه تمومه. ابرها رو پشت بومه. باید بری مدرسه! باید بری مدرسه. باد اومد و کلاغی پرزد. پنجره رو بستم. آره پاییز اومده. پاییز قشنگ.



اسم من ترگل ستوده نیاست. از شش سالگی رفتم مدرسه. الان هشت سالمه و امسال می رم کلاس سوم. خیلی خوش حالم که پاییز اومده و مدرسه ها باز شده و می تونم به کلاس بالاتر برم.



بیابین، می خوام یه چیز جالب نشونتون بدم. اینجا کتابخونه منه. من عاشق کتاب خوندم. تازه یک عالمه شعر فردوسی هم بلدم از حفظ بخونم. می دونید آقای فردوسی که کتاب شاهنامه رو سروده و مثل ما خراسانیه، همه دنیا می شناسن.

